



مثل صدای بهار

امروز باران بند آمده بود و خورشید نرم‌نرمک می‌آمد توی آسمان. داداش کوچیکه‌ام را برداشتم و رفتیم توی صحرای روبه‌روی خانه‌مان. چقدر دیدن علف‌های باران خورده زیباست. بوکشیدم؛ بوی خاک و علف باران خورده. داداشم با توپ نارنجی‌اش روی علف‌ها می‌دوید. من هم یا به پایش دویدم، دوست داشتم روی علف‌ها قل بخورم، روی علف‌های خیس باران خورده. آن دورها یک گله گوسفند و چوپانشان پیدا بود. داداشم با دیدن آن‌ها داد زد: «بیعی» و دوید طرفشان. توپ یادش رفت. من هم پشت سرش دویدم. توپ بین علف‌ها جا ماند. وای که دیدن بیعی‌های کوچولو چقدر کیف داشت. داداشم از چوپان اجازه گرفت که یکی‌یک بیعی کوچولو بغل کنیم. صدای بربع نازک و لطیف بیعی‌ها مثل صدای بهار بود. مثل نور ملایم آفتاب که حالا خودش را کشیده بود وسط آسمان. بیعی‌ها می‌سرشان را برمی‌گردانند به سمت مامان‌هایشان و بربع می‌کردند. مامان‌هایشان حسابی کار داشتند. باید از علف‌های خیس می‌خوردند. علف‌های خیس باران خورده که بعداً شیر می‌شد تا بیعی کوچولوها از آن بخورند. چقدر زندگی در بین علفزارها لذت داشت. اصلاً دوست نداشتم برگردم. تا غروب آن‌جا ماندیم. وقتی برمی‌گشتم به روزی فکر می‌کردم که از این علفزارها خبری نیست و آن‌جا پر از خانه و آپارتمان خواهد شد.

سوسک با همه خوشگلی‌اش

اولین چیزی که به ذهنم می‌رسد سوسک است، اگر دخترید لطفاً جیغ نزنید. اگر از دخترها بپرسید: «چرا از سوسک می‌ترسید؟» خیلی بهشان بر می‌خورد و می‌گویند: «ما نمی‌ترسیم، چندشمان می‌شود». راست هم می‌گویند. خیلی از آقا پسرها فکر می‌کنند ما دخترها این را برای توجیه ترسیدنمان می‌گوییم اما این‌طور نیست. اگر آدم عاقلانه فکر کند می‌بیند که یک سوسک فسقلی که با یک لنگه دمپایی کارش ساخته است ترسی ندارد. اما وای از پاهای سیخ‌سیخ سوسک، وای از آن مایع لزجی که بعد از کشته شدن او کف دمپایی و روی موزاییک باقی می‌ماند. من که هر چه سعی می‌کنم از سوسک خوشم بیاید نمی‌شود. گاهی وقت‌ها که ملاقات سوسکی نصیبم می‌شود حسابی می‌روم توی بحرش. با خودم می‌گویم ببین چقدر بال و پرش طلایی است. شاخک‌های فر دارش را ببین، عینک دودی‌اش را... اما نمی‌دانم چرا مهرش توی دلم نمی‌رود. انگار این سوسک هم مثل خیلی از آدم‌ها که مهر ندارند، مهر ندارد. برعکس، موش با آن که کثیف‌تر از سوسک است و می‌گویند طاعون می‌آورد اما قابل تحمل‌تر است. آن‌چو که آنقدر که همه با دیدن سوسک اخ و یف می‌کنند با دیدن موش اخ و یف نمی‌کنند. چه کسی از «میکی موس» بدش می‌آید؟ همین موس‌های کامپیوتر اگر به شکل سوسک بودند چندشان نمی‌شد؟ اصلاً می‌توانستید یک سوسک را روی سوسک‌پد بکشید؟...

دختر دختر قند عسل

بعضی از دخترها را نمی‌دانم، اما خود من اول‌ها دوست داشتم پسر باشم الان که بزرگ‌تر شده‌ام و دارم به این مسأله فکر می‌کنم به این نتیجه رسیده‌ام که من دوست نداشتم پسر باشم بلکه دوست داشتم‌ام امکاناتی که خانواده و اجتماع به پسرها می‌دهند به من هم بدهند. من دوست داشتم از درخت‌های انجیر روبه‌روی خانه‌مان بالا بروم و همان بالا لابه‌لای شاخ و برگ درختان و نور خورشید، انجیر را که مزه باغ و خاک می‌دهد بخورم؛ اما تا این کار را می‌کردم می‌گفتند: دختر را چه به این کارها. من دوست داشتم وقتی مهمان داریم بروم و مثل پسرها در حیاط با توپ بازی کنم اما خاله‌ها و عمه‌ها می‌گفتند که بروم توی آشپزخانه و از مامان آشپزی یاد بگیرم. من پیش خود سؤال می‌کردم که چرا برادرم محسن نباید آشپزی یاد بگیرد؟ اگر یک‌روز کسی خانه نباشد و او گرسنه باشد نباید خودش بتواند غذا درست کند؟

من دوست داشتم موهایم کوتاه باشد تا هی نیاید توی چشم‌هایم و موقع بازی اذیتم کند اما همه می‌گفتند مگر تو پسری؟

من دوست داشتم وقتی بزرگ شدم شاعر بزرگی شوم اما همه می‌گفتند مگر دخترها هم شاعر می‌شوند؟ و من همیشه می‌گفتم: مگر پروین اعتصامی شاعر نبود؟ مادر بزرگ همیشه برای داداش‌هایم می‌خواند: پسر پسر قند عسل و من دوست داشتم کسی هم برای من بخواند: دختر دختر قند عسل من دوست داشتم... اما حالا که بزرگ شده‌ام، عاشق تمام خصوصیاتم هستم، سال و ماه تولدم، عاشق همه توانایی‌ها و جسارت‌هایم، عاشق دختر بودنم و...

من دخترم، طبیعت این است و هیچ‌گاه کسی نمی‌آید از طبیعتش خارج شود و دوست داشته باشد غیر از طبیعتی که دارد باشد. من همین را که هستم دوست دارم، اما دوست دارم بسیاری از تبعیض‌هایی که به غلط در فرهنگ جامعه جا افتاده است ریشه‌کن شود. هر انسانی برای خودش ارزش دارد و خیلی کوتاه‌بینانه است که ما به دلیل نوع جنسیت کسی او را از امکاناتی که شایستگی‌اش را دارد، محروم کنیم. اصلاً زن و مرد مکمل هم‌دیگرند، نیمه گمشده هم‌دیگر. به هم نیاز دارند. اگر این نباشد آن یکی سرگشته و حیران است و اگر آن نباشد این؛ پس چرا آرزو کنیم اگر این هستیم آن باشیم و اگر آن هستیم این. بهتر است به جای این آرزوی مسخره و بوچ بیاییم علت‌های به وجود آمدن این آرزو را در دل بعضی از دخترها جست‌وجو کنیم. شاید اگر این علت‌ها شناخته و رفع شود، دیگر در دنیا هیچ دختری خلاف طبیعت خودش آرزویی نخواهد کرد. اصلاً دلیل عقلانی ندارد. من دخترم و اگر بگویم دوست ندارم دختر باشم مثل این است که بگویم دوست ندارم وجود داشته باشم و...